

رنج فیلسوف بودن

پدیدآورنده : سید مجید کمالی

کیان کیانی

www.kiankiani.com

موضوع : تلقی دریدا از فلسفه

رنج فیلسوف بودن، تلقی ژاک دریدا از فلسفه

این مقاله بر آن است تا نظرات "دریدا" را در مورد فلسفه بیان کند. اینکه فلسفه چه معنایی در تفکر "دریدا" دارد، به نوعی ما را به بحث "فلسفه فلسفه" می‌کشاند؛ یعنی ما در حوزه "متا" قرار می‌گیریم. روندی که برای انجام این مهم در پیش خواهیم گرفت شامل دو رویکرد است که امیدواریم منجر به بازسازی اندیشه دریدا در مورد موضوع مقاله بشود. قبل از آنکه مشخصاً بدان رویکردها پرداخته شود بی‌مناسبت نیست نکاتی که در فهم این مقاله ضروری به نظر می‌رسد بیان شود. نکته اول این است که ما هنگامی می‌توانیم از چیزی بپرسیم که از آن چیز فاصله گرفته باشیم و به طریق اولی طرح این پرسش که فلسفه چیست؟ نیازمند فاصله گرفتن از فلسفه است. یعنی ورود به حوزه "متا" منوط و مشروط به این است که ما در ابتدا امکان چنین فاصله‌گرفتنی را مورد توجه قرار دهیم. نکته دیگری که باید متذکر شویم این است که پرسش نمی‌تواند در خلاء شکل گیرد. به بیانی من هنگامی می‌توانم عمل پرسشگری را به انجام برسانم که اصولاً چیزی باشد تا متعلق این پرسش قرار گیرد. بنابراین خود به خود مسئله "سنت فلسفه" و تاریخی که این رشته در تفکر فلسفه غربی از خود به جا گذاشته است در عمل پرسشگری ما یعنی این پرسش که "فلسفه در نزد دریدا چه نوع موجودی است؟" وارد می‌شود.

همان‌طور که در فوق بیان داشتیم، دو رویکرد را در تفکر دریدا مورد توجه قرار می‌دهیم: رویکرد اول با توجه کردن به نقد دریدا به سنت فلسفه - نقد آن چیزی که دریدا منطقی محوری تفکر فلسفی غرب می‌داند - می‌کوشد تا به دلیل دیگری برای معنای فلسفه آن چنان که دیگر فلاسفه می‌پنداشتند بیابد. خواهیم دید که در این رویکرد مرزهای سنتی میان فلسفه و ادبیات برداشته خواهد شد و البته فلسفه معنایی وسیع خواهد یافت.

رویکرد دوم به جایگاه پرسش در تفکر دریدا خواهد پرداخت و با لحاظ تاریخ فلسفه بعنوان مجموعه‌ای از پرسش‌ها سعی در روشن ساختن معنای فلسفه خواهد داشت. در هر دو رویکرد بحث نقد دریدا به سنت فلسفی غرب و بحث امکان پرسشگری از فلسفه مد نظر خواهد بود. نکته دیگر واژگانی است که در این مقاله از آنها نام برده می‌شود که در واقع واژگان کلیدی دریدا هستند. روش این بوده است که هیچ تعریف مستقلی از این واژگان ارائه نکنیم بلکه در ضمن متن، این واژگان معنای خود را آشکار سازند. این واژگان عبارتند از: منطقی محوری، غیریت، متافیزیک حضور و بنیان فکنی.

دریدا با برداشت خاصی که از فلسفه هوسرل داشت همانند هایدگر به کشف معضلات پدیدارشناسی و در واقع به‌طور کلی به سنت فلسفی کشانیده شد. وی به این نتیجه رسید که نوشته فلسفی اگرچه بعنوان استدلال منطقی روشن و بی‌پیرایه ارائه می‌شود، همان قدر سرشار از استعاره و تصویر است که هر متن ادبی؛ و معنا و قوت آن همان قدر به این عناصر ادبی وابسته است که به استدلال صوری. دریدا در یکی از نوشته‌هایش نظر "پل والر" را تایید می‌کند که "فلسفه نوشته می‌شود" و "فیلسوف تا آنجا فیلسوف باقی می‌ماند که این واقعیت را به دست فراموشی بسپارد.". به نظر دریدا فلسفه ژانر ادبی خاصی است و حاوی متونی که چون هر متن دیگری باید تجزیه و تحلیل شوند. از جمله باید از حیث ساختار صوری، از حیث سازمان معانی و بیان، از حیث الگوهای تشریح و آفرینش و نیز از حیث فضای صحنه‌آرایی و از حیث نحوی که نه فقط بیانگر مدلول‌های آن، یعنی ارجاع‌های آن به هستی یا حقیقت بلکه هدایت‌کننده مدعاهای آن و هر چیزی که صرف آنها شده باشد نیز هست. تاکید دریدا بر اینکه "فلسفه متنی است که نوشته می‌شود" بیانگر یکی از مضامین محوری روگردانی او از سنت فلسفی است. به نظر دریدا یکی از وجوه مشخصه این سنت از افلاطون تاکنون آن است که گفتار را بر نوشتار اولویت می‌دهد. از نظر گاه سقراط حکمت راستین از آموزش شفاهی مردی حکیم به شاگردی شایسته حاصل می‌گردد. دریدا این فلسفه را دروغین و گمراه کننده می‌داند. از این بابت دروغین است که فلسفه غرب در واقع به صورت "نوشته" بوده است و گمراه کننده است. زیرا که این پندار را می‌آفریند که این سرچشمه، بیانات فردی صاحب صلاحیت است.

در زبان نوشتار بیان حقیقت به جای آنکه حضوری بی‌واسطه داشته باشد، به تعویق می‌افتد. دریدا برای توضیح این مطلب واژه difference (= غیریت) را جعل می‌کند که هم معنای differer یعنی به تعویق افتادن و هم معنای difference یعنی تفاوت را در خود دارد. به نظر دریدا یکی از جهات مهمی که فلسفه سنتی را به بیراهه کشانده "منطق محوری" بیش از حد آن بوده است. یعنی بیش از حد بر منطق این‌همانی و امتناع تناقض ارسطو تکیه کرده است. متافیزیکی که بر این منطق بنا شده، متافیزیک افلاطونی این‌همانی یا حضور است. در برابر اینها دریدا می‌خواهد محوریت "difference" را تایید کند. در واقع این مطلب را می‌خواهد بیان کند که واقعیت را باید برحسب تفاوت به جای این‌همانی و نیز برحسب تعویق همیشگی به جای حضور

ابدی، فهمید. در اینجا ما تاثیری را که دریدا از سوسور گرفته است به وضوح مشاهده می‌کنیم. سوسور بیان می‌دارد که زبان نظامی است متشکل از آواها و مفاهیم. چنین رویکردی به زبان مانع ارجاع عناصر زبانی به عالم واقع می‌شود به عبارت دیگر کلمات زبان، برای اشیا و مصادیق خارجی نیستند بلکه نشانه‌هایی هستند که دلالت بر مفاهیم می‌کنند. حال که کلمه دلالت بر مصادیق خارجی ندارد پس چگونه معنای آن متعین می‌شود؟ این تعیین از روی تفاوت آن کلمه و مفهوم است با مفاهیم دیگر معلوم می‌گردد. در واقع معنای هر کلمه معوق و معلق است به معنای کلمات دیگر از آن جهت که آن کلمات نیست مثلاً سنگ، سنگ است از آن جهت که آب نیست و از آن جهت که چوب نیست و این سلسله تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت. در واقع ما با یک بازی بی‌انتهای دال‌ها و نشانه‌ها روبرو هستیم.

با چنین دیدگاهی دیگر "متافیزیک حضور" محلی از اعراب ندارد چرا که دیگر هیچ معنای مطلق حضور ندارد تا اساس طرح کلی و معقول واقع شود. به لحاظ چنین دیدگاهی بود که دریدا ردپای حضور معنا بر آگاهی فرد را در همه سنت فلسفی غرب جست‌وجو می‌کند و با روش "بنیان فکنی" قصد آن دارد طرح دیگری را در تفکر دراندازد. قبلاً دیدیم که دریدا فلسفه را همچون متنی نوشته می‌داند و با چنین رویکردی فرق بین فلسفه و انواع دیگر نوشته از جمله ادبیات کمرنگ و محو می‌شود. حال "بنیان فکنی" یک متن فلسفی ممکن است معناهای ممکن و پاسخ‌های ممکن پرسش‌های فلسفی را آشکار سازد، امکان‌هایی که شاید در سطح عیان و منطقی محورانه آن متن اصلاً آشکار نباشد. دریدا در مواجهه با فلسفه بعنوان یک ژانر ادبی نشان می‌دهد که محتوای آن را مانند محتوای هر اثر ادبی نه فقط در ساختار منطقی استدلال‌های آن بلکه باید دست‌کم به همان اندازه در کسب استعاره‌گزینی و حتی در شیوه فیزیکی ارائه آن جست‌وجو کرد. به نظر می‌رسد که می‌توان این نتیجه را گرفت که آنچه پروژه بنیان فکنی دریدا به فلسفه می‌افزاید همانا نوع جدیدی از پاسخ و پرسش‌های فلسفی باشد. محوریتی که دریدا به "بنیان فکنی" difference می‌دهد نه به معنی برپایی نوع دیگری از متافیزیک در مقابل متافیزیک حضور، بلکه به معنی دست شستن از کل متافیزیک است و در نتیجه دور شدن از نظریه‌های متافیزیکی سترگ است که منظور آنها درک عقلانی واقعیت به‌طور کلی بوده است. بنابراین آنچه از فلسفه باقی می‌ماند نه ساختن نظریه‌های عام بلکه فعالیت ساده پرسشگری بنیادین به‌طور کلی است. البته

به نظر می‌رسد که با توجه به رد منطق محوری این پرسشگری بنیادین نه به صورت ارزیابی منطقی استدلال‌ها بلکه به شکل کندوکاو در شیوه‌های ارائه موضوع برحسب ویژگی‌های غیر از اعتبار منطقی آنها در خواهد آمد. تاکنون بیان داشتم با روندی که دریدا در پیش می‌گیرد از فلسفه صرفاً فعل پرسشگرانه باقی می‌ماند. به نظر می‌رسد در دریدا سمت‌وسوی این پرسشگری قبل از هر چیز متوجه خود فلسفه است. در مصاحبه‌ای که "ریچارد کرنی" با دریدا به انجام رسانیده، جملاتی بیان می‌شود که اساساً در آنها از امکان چنین عمل پرسشگرانه‌ای که ناظر به خود فلسفه باشد، سخن به میان آمده است. دریدا در این گفتگو از "بنیان فکنی" به مثابه تلاش برای یافتن هر چه نظام‌مندتر یک "نا - جا" یا یک جای غیرفلسفی برای زیر سوال بردن فلسفه نام می‌برد: "اما جستجو برای یافتن جایی غیرفلسفی به معنی ضد فلسفه بودن نیست. پرسش محوری من این است: فلسفه به‌طور کلی از کدام جا یا ناجایی می‌تواند چون چیزی غیر از خودش در برابر خودش ظاهر شود، به‌طوری که بتواند به شیوه‌ای اصیل خود را به بازپرسی و بازاندیشی کشاند؟" دریدا این مطلب را اضافه می‌کند که این "نامکان" را ممکن است ادبیات تامین کند. ادبیات به معنی متونی که حدود زبان ما را به لرزه در می‌آورند و نشان می‌دهند آنها هم چیزهایی تقسیم‌پذیر و برش‌پذیر هستند. با دقت نظر در بیانات دریدا می‌توان دریافت که داشتن چیزی به نام "فلسفه فلسفه" که عنوان این مقاله هم در ذیل این چیز قرار می‌گیرد، خود در مرحله امکان به سر می‌برد و برای پافرا گذاشتن از فلسفه نیازمند مسلح شدن به ابزار "بنیان فکنی" هستیم و عرصه‌ای که در آن این عمل یعنی "فلسفه فلسفه" باید صورت گیرد، مکان فلسفه به معنای "منطق محورانه" آن نیست، بلکه شاید آن عرصه و یا به تعبیر دیگر آن نامکان ادبیات باشد که این توانایی گذر از فلسفه را بالقوه در خود دارد و اینکه می‌گوید ادبیات حدود زبان ما را به لرزه در می‌آورد شاید ناظر به این مطلب باشد که وی حدود زبان ما را با حدود قضایای معنی‌دار (صادق یا کاذب) معادل نمی‌گیرد؛ چرا که معادل گرفتن این دو به معنی تسلیم شدن به همان منطق محوری است که دریدا متافیزیک سنتی را به آن متهم می‌کند، همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد، دریدا به تاسی از سوسور قائل به این است که معنی هر عبارت خاصی در هر متنی را نباید با مصداق آن یعنی چیزی که آن عبارت ما را به آن ارجاع می‌دهد، یکسان گرفت. تعیین معنی هر عبارت خاص مستلزم بررسی شمار بی‌نهایتی از روابط آن عبارت یا عبارت‌های دیگر است که این بدین معناست که هرگز نمی‌توان معنی آن عبارت را به‌طور کلی تعیین کرد و در نتیجه دیگر نمی‌توان قایل به چیزی به نام حقیقت عینی شد و در مقابل مفهومی که بازنمای چنین حقیقتی باشد نیز

جایگاهی در رویکرد بنیان‌فکنانه دریدا نخواهد داشت. در واقع به خاطر همین دیدگاه است که وی می‌کوشد تمام امور متقابل و تقابلی‌های دوگانه‌ای را که بر سنت فلسفی غرب تسلط داشته، بازشناسد و مبانی آنها را به پرسش کشاند. امور متقابلی که سنت غربی همواره یکی را بر دیگری ترجیح داده است. تقابلهایی مانند ترجیح حاضر بر غایب، گفتار بر نوشتار، این‌همانی بر این‌نه‌آنی، جاودانگی بر زمانمندی، عقل بر حس، مرد بر زن، زیبا بر زشت و... دریدا با ابراز بنیان‌فکنی سعی دارد در ابتدا جهت غلبه را معکوس کند و در مرحله بعد مرکزیت را از طرف‌های دوم هم بگیرد و در نتیجه به نوعی مرکززدایی و ساختارزدایی دست یازد. در اینجا تفکری پدید خواهد آمد بی‌مرکز. در اینجا است که آن ناجایی که دریدا از آن سخن گفت، خود را نشان می‌دهد؛ یعنی به جای داشتن پیش‌فرض‌هایی کلی و معقول به خود نوشته رجوع می‌کنیم و به امکان‌هایی که آن نوشته، فراروی‌مان می‌گذارد، نظر کنیم. البته به نظر می‌رسد که دریدا نمی‌خواهد فلسفه را تا حد ادبیات کاهش دهد، بلکه قلمرو فلسفه را می‌گستراند تا کل فعالیت فکری انسان را دربرگیرد. بی‌گمان گنجاندن خود فلسفه در گستره پرسشگری فلسفی به معنای فرارفتن از مرزهای سنتی فلسفه است که خود را صاحب جایگاهی مافوق حوزه‌های دیگر اندیشه انسان می‌دانست اما به همین قیاس می‌توان گفت که این کار به معنای فروکاستن فلسفه سنتی تا حد حوزه‌های دیگر است اما باز به همین قیاس می‌توان گفت که این کار به معنی هم گستره کردن طرح بنیادین فلسفه با خود اندیشه انسان است.

در میان آثار دریدا متنی که به نظر بیش از پیش، مسئله پرسش و پرسشگری را در نزد وی آشکار می‌سازد و البته قبلاً نیز بدان ارجاع داده شده، مقاله‌ای است به نام "خسونت و متافیزیک" که در آنجا بر فلسفه به مثابه فعلی پرسشگرانه صحنه می‌گذارد و تامل در این مقاله شاید ما را به نوعی جمع بندی و نتیجه‌گیری هر چند غیرقطعی هدایت کند. دریدا در این مقاله به پرسش‌هایی اشاره می‌کند که از زمان تولد فلسفه، درون آن جای داده شده‌اند و صراحتاً بیان می‌دارد که امکان پاسخ دادن به این پرسش‌ها وجود ندارد. دریدا بیان می‌دارد: "فلسفه به طریقی خسونت‌بار با مقابل قرار دادن غیرفلسفه در برابر خود، تاریخی را گشوده است، تاریخی که در بردارنده گذشته‌اش، علائقش، مرگاش و سرچشمه‌اش است" و در ادامه با بیانی پر از طعنه می‌گوید: "با این وجود این پرسش‌ها، امروزه باید تنها مسائلی باشند که نباید جمعیتی که در عالم هنوز فیلسوف نامیده می‌شوند، بگذارند" (همان). در تاریخ فلسفه

از آغاز تا اکنون همیشه پرسش‌هایی مطرح بوده است و هر یک از فلاسفه به نوبه خود پاسخی به آنها داده است. غافل از اینکه خود این پاسخ و حتی پرسش‌ها، موجب طرح پرسش‌های فراوانی برای فلاسفه بعدی بوده است. به عقیده دریدا ما اکنون با تاریخی از این پرسش‌ها روبرویم. "تاریخی از پرسش وجود دارد؛ خاطره‌ای صرف از پرسشی صرف...". در نظر دریدا مجموعه این پرسش‌ها، مجموعه‌ای در حال تهدید است چرا که در آن، "پرسش" هنوز زبانی را که تصمیم به جست‌وجوی آن را دارد، نیافته است و هنوز از امکانات خودش در این مجموعه مطمئن نیست. در اینجا دریدا این مسئله را طرح می‌کند که ما قبلا از نگاهی دیگر بدان پرداخته بودیم، یعنی پرسش درباره امکان این پرسش‌ها.

قبلا دیدیم که دریدا از طرفی حکم به مرگ فلسفه به مثابه مجموعه‌ای از پرسش‌های بی‌جواب داده است و از طرف دیگر خود پرسش را ضروری می‌داند: "پرسش می‌بایست به مثابه پرسش باقی بماند و استقلال آن باید بیان شود و از آن حفاظت شود. اما دریدا با همه اصالتی که به پرسش می‌دهد، معتقد است که پرسش همیشه محصور شده است و آنگونه که هست آشکار نمی‌شود: "پرسش به واسطه تفسیر گزاره‌ای که در آن، پاسخ پیشاپیش شروع به تعیین پرسش کرده است، رخ می‌نماید". شاید بتوان اینگونه سخن دریدا را تفسیر کرد که کسی که نظر به امکان فلسفه بعنوان مجموعه‌ای از پرسش‌ها می‌کند از قبل درگیر با آن شده است و پیشاپیش گرفتار دیالوگ این پرسش با خودش شده است. دریدا در اینجا به تفاوت میان این پرسش و فلسفه بعنوان لحظه یا نحوه معینی از خود این پرسش، اشاره می‌کند. در واقع ما از طرفی خود پرسش را داریم و از سویی دیگر ماجرابی از پرسش‌های فلسفی که یک حادثه متعین و یا نقطه عطفی از این پرسش هستند؛ یا در واقع حادثه‌ای که آغاز شد، تعین یافت و به پایان خود رسید. "فلسفه به معنای مجموعه‌ای از پرسش‌های بی‌پاسخ روزی در تاریخ مرد و فلسفه همیشه در رنج و تاملی که از خود او ناشی شده به سر می‌برد."

در واقع عمل پرسشگری در مقام پرسشگری از امکان پرسش‌های مطرح شده در تاریخ فلسفه غربی، از حیطة فلسفه سنتی پا فراتر می‌گذارد اما اگر با توجه به آنچه در گذشته اشاره کردیم، گستره فلسفه را کل اندیشه انسان لحاظ کنیم، به نظر می‌رسد چنین عمل پرسشگرانه‌ای خود عملی فلسفی خواهد بود. پس از این لحاظ دریدا را می‌توان کماکمان فیلسوف نامید چرا که درگیر کار فلسفی پرسشگری است. اما تفاوت وی با سنت پژوهش فلسفی

طبق آنچه که بیان شد، اولاً در کسب پرسشگری وی و ثانیاً در زیر سوال بردن خود فلسفه و خودداری از پذیرفتن فرقی است که سنت فلسفی بین فلسفه به معنای خاص با شکل‌های دیگر اندیشه انسان قائل می‌شود، است. اما آنچه را که به سهولت نمی‌توان پذیرفت این است که چرا فلسفه به معنای موسع آن یعنی خود پرسشگری بنیادین، متعلق پرسش خود را صرفاً در پرسش‌های مطرح شده در تاریخ فلسفه جستجو می‌کند؟ درحالی که دیدیم دریدا مرز میان فلسفه و ادبیات را از بین برده است چرا که عناصر ادبی موجود در یک متن فلسفی را به همان اندازه موثر می‌داند که عناصر استدلالی و منطقی را. بنابراین طبق دیدگاه دریدا متعلق این پرسشگری بنیادین باید هر متنی را دربرگیرد. البته انتخاب متونی به نام متون فلسفی که حاوی پرسش‌های فلسفی هستند، نشان دهنده این است که در پس اعتقاد دریدا مبنی بر عدم تمایز میان فلسفه و ادبیات نوعی ملاک برای وی کماکان محفوظ مانده است. به‌هرحال آنچه در این تحقیق آشکار می‌شود این است که تفکر دریدا به نوعی تلاش برای پاسخ به این پرسش است که آیا می‌توان پا را از فلسفه فراتر گذاشت و از آن پرسش کرد تا اصولاً چیزی به نام فلسفه شکل بگیرد؟ بنابراین، انتظار جواب قطعی در مورد چیستی فلسفه را نباید از دریدا داشت هر چند تلاش شد تا پاسخی هر چند غیرقطعی به این پرسش داده شود.

منبع : روزنامه همشهری